

<p>             ہم بخوان صد بار نام کر تضحی              در وظیفہ خوانے ار مختار را              نصف شب یک الف فاتح را بخوان              صبح صادق کن صدق را تو یار              خوانی ار محبت تو صد یار ای حبیب              شصت و سه بار بر بیان خوانی ترا              حافظ ار صد بار گوئے و اما              وقت مسواک ار کنی در و شہید              اسم عادل و اما صد بار بخوان              و اما هر روز کن در و حلیم              نور را بر خوان تو وقت شب ضرور              اسم ذی القوه تو صد بارش بخوان              گر کہ صد بارش بخوانے یخپین              و در بر آن یازده بار ار کنے              گر همیشه خوانی اسم المطیع              و اگر ار صد بار خوانے ای جوان              بست و یک بار الامین اور و سنا           </p>	<p>             وقت عصر و باش بے غم از بلا              شامل حالت شود فاضل خدا              رحمت باری شود نازل از ان              می شود مقصود حاصل ہم مراد              شد مراد تظاہر و باطن نصیب              بالیقین گردد و فرزون ذہن و ذکا              میشود مسرور از عشق خدا              طیب الفم می شوی دندان سفید              خلق عالم بر تو گردد محسبان              در جهان باشی بخوبی بے سہم              خوف خواب از تو شود بی شہد دور              اہلین را ہم با و منضم بدان              مقصد دل را بیابے بالیقین              در جان بس جمع مال و زر کنے              کرد این ذکر تو عن سفران را شفیع              باشی از نسیان ہمیشہ در امان              شو سز از مذلت باش با           </p>
--	---

<p> طاعتت مقبول گردویگمان  تاز فیض او شفا یابد بدم  کے کند شمشیر بزان بر تو کار  تا شود از فیض او آسیب دور  نور چشم انسنرون شود امی در بین  گردواز طسوع و رفع زہار  دم بکن نہ بار بر خوان اسے فہیم  باز ماند از نباح واز تو دور  دہ کرت ازوے رود در شکم  زان بشد از نفع اوراد این تھی  در جہان باشی عزیز با تمیز  صاحب شوکت شوی اندر جہان  ناید اندر ورو اسے نیکو اساس  طرف ذوقے زان اثر حاصل کند  دائما باشے عزیز خاص وہام  رحمت افزاید بتورب کریم  ورکن دشمن ندان یک الفخوان </p>	<p> در میر روزہ تو الواعظ بخوان  اسم صاحب کن تو بر بیمار دم  خوانی از سر روز ناطق راست بار  ہم تو یک صد بار بخوان صادق ضرور  گر کنے وہ بار ورو اسکین  اسم اسدنی بخوانی گر خسار  دفع گردد در زخم از ایتیم  گردمی چپل بار بر کلب عقور  گر تریش را کنی بر آب دم  در تہاسے ہست یا سے نسبتی  باشی را خوان دو صد بار ای عزیز  ہم قریشی را تو یک صد بار بخوان  بر تہاسے کن جانے راقیاس  شغل ہسم امی ارشافل کند  در عزیز را تو بر خوانے دوم  گر بگیرے بیشتر نام رحیم  اسم پاکب الزوف نمہ زبان </p>
---	--

<p>یک مدتش تا دولتت گرد و نصیب تا شود با سب تو سع بر تو باز شو علیم علم سینه بے سخن پاک طینت می شود زان فیض عام میکنے بر کثرت اجرش لغتین هر زمان ده بار و خوش باش ای دو دو از غم عقبے ترا باشد نجات در جهان ز اسل دول باشی ضرر</p>	<p>ورد کن یاد ایم الجود ای حبیب ورد افتح کن ای ورد ساز چهل و یک بار اسم عالم ورد کن ظاهر را گر کنے وردت مدام گر جوئے یا شفیع الذنبین هم بستغ راتو بر خوان با درو شافع الامت بخوان با صد صلا ورد و اسم سازی از اسم شکور</p>
<p>قطعه تاریخ</p>	
<p>صلی اللہ علیہ وسلم ہم آل ابنای محمد باقی فانی از سر دین گنج تاثیر اسمای محمد</p>	<p>ختم پوشد اشعار خواص اسم والای محمد تاریخ اسمای مبارک از تو پیر سرگردیندا</p>
<p>قصیده بجز فیض</p>	
<p>هم حاقب باح و دواع منیر نیز تا در خوان قرزان غشی شد شوق خلیل است ولی یجان که منزل مدثر هم حبیب خالص نردان بش فاتح مصدق برگزین هم حجت ایمان علیم و نور نامش عظیم نپدار و هم بر بان</p>	<p>محمد احمد و حامد همش محمود و قائم ان بشیر و قائم مطلق رسول هستی حق غیب هم نصیر و شیرت طلاب پندارش کلیم مصطفی و مرتضی مختار بشارش بیان حافظ است و هم شهید عادل اسم لو</p>

تو اخلق گوی ہم صادق مکین و مدنی از یگانگان تہامی ہاشمی قرشی حجازی اہمی عرفان ہمش قلع و عالم نیز ظاہر اسم او باشند خطاب و شکر آمد میان عالم امکان از نیابے تسلسل میکنم اظہار نام آن	میطع و ذاکرست ہم امین و عطا و صاحب قیم و ہم عزیز ہم حریص اور لقب گشتہ عزیز و ہم حیم و ہم زلفش خوان او شہم شہنشاہ و ہم مبلغ شافعی گفتند گیتی نمودم تا کنون ثبت از کتاب توشہ عجبی
--	---

### باقی از کثر العرش

مہدی ہم باطن و ظاہر قریب قریب حجت حیبت طیب اولی نذیر خلق و مہدی ان محل ہم محترم ہم منیب حضرت سبحان مطہر سید منصور امام جملہ انس و جان منقی یار و شفاف و خلیف خطبہ قرآن	سراج و خاتم و عاشق رشید اول و آخر بگو طہ و تیس لبخوان حم و طسم حق است مقصد ہم محبتی و مؤمن ناصر ترازی بکی و مصری مذکر سابق و آمر ہمش شہر حکیم و ابطعی ناسخ و متوسط
--	--

### باقی از دلائل خیرات

کہ او خود قائم العزائم لہم شد بہر میدان ہم او شد صاحب سلج و سیف تاج والا شان ہم او صفا قضیب است ہمیش صاحب ابرو ان ہم او صاحب خاتم و درجات الرفیعہ خوان ہم او صفا از آمد و سعد الخلق امی جانان	ہم او مخصوص باشد بالشفیع ہم صفا سلطان ہم او صاحب شفاعت شد ہم او صاحب گشتہ ہمیش صاحب لوا بہر ہم اور صاحب سبغ ہم او صفا علامت ہم فضیلت ہم و سید شد ہم او صفا فرج و برق و برق و ش گوی
---	--

بگو صاحب مقام عالی محمود و مسجداش  
 صحیح بهر حسانت و دلیل از بهر خیرتست  
 شفیق و قافی و اصل هم مقدم کتفی خالی  
 کریم الخیر و هم کاشف الکرب است او عین العز  
 ابوالقاسم ابوالطاهر ابراهیم ابوالطیب  
 مهین شایف و قاید سز و جبار هم شاه  
 مطاع و هم کریم و صدق مدعو گوش هم  
 صفی الشریخی الشکر کلیم الله و حزب باشد  
 قسم فرموده حق در سوره طارق با هم او  
 اجدید و مقنف معلوم اجدید جامع مطلق  
 مؤتلف متقی ذو حرمت ذو فضل و عزت  
 نبی الرحمة و قیم نبی التوبه عبد الله  
 رسول و الملائم مستقیم بر صراط دین  
 امام المتقین است امام المرسلین سمش  
 صفتی و مقفی با قدم الصدیق عن الزله  
 و جیه سید الکونین مشهور و مهین ذواتش  
 خطیب الامم روح القدس آن عین النعمیم

بدان عز العرب علم الله علم الیقین اقیان  
 هم او منفتح رحمت هم علم آمدنی ایمان  
 مبرور و متوکل انصیح و مانع ادیان  
 توشنور ارفع الترتیب و خلیل حضرت رحمن  
 قوی نامون عفو بشری غیاث و غوث و غوث غیاث  
 شفع صالح و مصلح فصیح و صاحب البین  
 مقدس هم کفیل جمله عالم خوانمش بهر آن  
 بلا شک و تیه الله ذود مکان است آن شکر کون  
 که بنعم شاقبش فرمود با اجلال بی پایان  
 و معلوم نبوی بوچی شهیر و هم مشردان  
 رسول الرحمة کلیل و کمال دوران  
 رسول الراحة رحمت مکرم بر تر انسان  
 مقبل جمله نعمات و مقیم سنت ایمان  
 صحیح ذات اسلام اذن خیر نام نکیش و ان  
 مطهر و ان خبابش عروة الوثقی هم او را خوان  
 و کلیل بالغ و موصول منفتح و موصول  
 چو روح القسط و روح الحق صراط الله تیار

هم او منتقل جنت شد کلید و ضمه رضوان	همی و نعمت الله نیز نیرف الله و ذکر الله
که امت را بقوای قیامت هست روان	به برسل انبیاء خاتم پی خلق خدا حاکم

باقی از حبیب الیسر

قسم صاحب براده هم مزی معدن فیضنا	همش داعی الی الله گوی قتال حبیب الله
ضوک هم مشفع طاحیا ما ذوا ای جان	بولد آدم او سید هم او ذو الخوض مورود است

باقی از جنات الخلود

میا محتوی فار قلیط اطابش خوان	ساوا شمس و التین قارین و عبد است نام او
که این نه اسم اند غیر تازی کرده شد اعلان	هم اش خواجهیل ساوجبی بلواج انکلوب

باقی اسما و القاب توصیفیه از کتب معتبره

هم او راقب سین است او ادنی تر شبان	همش شمس الضحی بد لبی صله العاخوانند
شیخ الذین هم حمت للعالمینش و ان	صیح الوجوه مرات صفا مرات ذات حق
مغیض العالمین کان بنظر فیض است هم حسا	هم او شد بزخ اعظم هم او شد بزخ اکبر
که عین العالم است عین مقصود همه امکان	مکمل هم کریم الاکریم و راکب الاجال
هم او شد صاحب لاک سلطان عظیم الشان	هم او نون العلم هم صاحب خلق عظیم آمد
هم اسم پاک و نور من الله است در قرآن	امام القبلتین جد الحسین و الحسن او شد
کتاب قریش ابدانی ذات او عنوان	حدیث از خلق الله نوری که لغیم آری
شود واضح که است ایگوزه عکس واجب جان	و ن طبع الرسول قد اطاع الله کر خوانی

عروج شان معراج و ما از من چه کس در آن خلوت که تتریه اورا کور و یف آمد برفت از سبب اقصی بشد احمد حسد آنجا خدا را ظل نمیباشد چو او گردید سل الله بمیلاد محمد گشت محمد نذر آذر میل را چه حد باشد باین سلطان مسلم کجا یار که بنویسم صفات لایق خاتش تو ای باقی بدان خود بشو از مزم و نگه	براقش رفت بالاتر کیوان بلکه از امکان چو او در لامکان شد گشته حیران این بر با چه در پیایم مالش بلکه بیشک قطره شمعان نه هرگز بر زمین افتاد ظل آن شیه شامان که نقش گشته در میلاد او ایوان نوشروان کجا بر کعبه حق فخر یابد کعبه نجران چو خود را احمد بنی میم گفت آن عارف عرفان بسیله صلواتش نماید زمزمه زلفان
--	--

اصحاب چهار

برای حسین دین با او چه غم گشته چهار ارکان ابو بکر و عمر خطاب و حمزه حضرت عثمان
---

اسمای اجداد اخیار

محل بن عبد الله و عبد المطلب بالش زین باشد قصی بن کلاب بن مره پس بود ابن نصر ابن کنانه بن حسد بنیه کو و گریاشد مضر ابن نزار او بن حسد نگه که باشد ابن شمس اوست بن عبد مناف ایکان بو کعب لوی غالب مضر ابن مالک ان بود بن مدکه کو پور یاس است در اعیان چنانکه است و یک گود شاربلا تا عدنان
---

اسمای اولاد احرار

بناتش فاطمه زینب رقیه ام کلثوم اند بنیش قاسم طاهر و ابراهیم سداخوان
--

فوت در اسما  
آن حضرت تا عثمان  
مقتضی است این  
قول هم اتفاق است  
که در آن وقت که  
بر یکدیگر می  
نیز می  
تخلی است  
که به

## اسامی ازواج اطهار

دگر سوده و گرام چیبیه نبت بوسفیان صفیه میچو میونه شد این با جمله از نسوان نوشته یک نصابی را بر خواندن صبیان که باقی مانده نه تن جمله المؤمنین ایشان	خدیجه عائشه هم ام سلمه حصه ازواجش از ان پس نیت نبت عرش عاریه انگه ولی نه زوج را بشمرده بنصر مسلم کو وگر نه نبت و یک باشد ازواج و سیرایش
--	--

## اسما کے اسمے ابرار

سپس باقر و صادق موسی کاظم ضامیدان که باشد نظر موعود قائم در همه کوان بهین اثنا عشر باشد ائمه ساطع البرهان	علی نبت و حسن انگه حسین زین عباوش تقی و هم نقی و شکر و مهدی پادی ده و دو برج آن شمس سالت آل طهارش
---	---

## اسامی چہ پیران کہ در قرآن مجید است و ترجیح

تو همان خدا بودی سلیمان مور را همان ولی از خورون گندم برون شد آدم از خورون که او پس است اندر کتب و طفل ایجدوان قطر بطور سینا شد عروج موسی عمران ز بهر نبت نوح است گر طغیان طوفان تو جان فاطمه را بهر نبت ساختی قربان که از یک خلق صبر پوشت شهر دوران	پی آل تو آمد از جهان سبب و به دربان مال است با صد هزاران معصیت جنت تو در علم بطون بی درش رئیس جهان کردی چسان با پایه سراج او بهر توان گشتن ز بهر استانت بجز رحمت جوش خواهد زد گر ابراهیم بهر استخوان فرج پسر کرده تو هستی جامع اسحاق حسنی مجمع خوبی
--	---



تو شمس العارفین حسن تو شد نظمت بر عالم  
 بران کاب و نانت یافت که پروای او دار  
 ترا دادند علم ما یکن و جسمه ما کان  
 ز تو شد آفرینش آفریده آفرین بادت  
 تو مهر شرق اسمعیل مصباح اعظم هستی  
 تو ابر رحمتی بر فرق خلق انداختی سایه  
 تو گشتی از صبای شرق نصرت یابنده  
 عجب نبود که از سنگی جان شد تا تو صالح  
 ظهورت از سبک شد تا سماک ای منظر قدرت  
 ترا بر لب تیشم و اتم از خلق عظمت شد  
 خلیفه کرد مومنی گر چه پارون با قوم خود  
 بفرمودیش منی انت که مارون من مومنی  
 تو کردی مردگان را زنده از تاثیر سخن خود  
 عجب این سخوت قم با ذی گفته جان بخش  
 عزیز و ابل ذوا کفخل و یحیی الیسع یوشع  
 ملک صد سبیل روزانه که از حکم خدای زد  
 قصیده بحر فیض است این به باب که گویند

اگر از بهر زینجا بود حسن یوسف کنعان  
 چمنی نازد و خضر بر لطف آب چشمه حیوان  
 چه باشد فخر یک حکمت اگر شد لقمه لقمان  
 دمی از لوط و اثر و ن گشت بر هم ناحیه مان  
 ترا حاق اندک و مقادلف اختصری تا بان  
 اگر ایاس تا هفت سال گشته مانع باران  
 بگشته از دبور غرب قوم بود سرگردان  
 تو از پشت شتر ایجاد کردی شاخه بیان  
 ولی شد یونس و النون برطن سبک پنهان  
 شعیب آمد ز غم گریان یعقوب ان لم تالان  
 تو هم کردی خلیفه مرعی را از ره احسان  
 حدیث منزلت باشد بسی برفعت باشان  
 اگر داود کرده زندگان را مرده از الحان  
 میخاتم باذن الله گفت ایما نمود از آن  
 شمایل انیال این انبیاءت تابع فرمان  
 بگشته بر طرف از رحمت تو رحمت شیطان  
 بنامت صورت وسیع معلق گشته آوینان

<p>تعمیر نیست گریختی مرا هم ترسبستان  پذیر اگر نمانی این کلام باقی نادان  بمان در گه که روح القدس او را آمده در بان</p>	<p>حسام آسانم چون بگرد قاطع اصدا  عجب نبود خطابم ثانی کعب زبیر آید  سلام من همیشه باد بر بختاب ز گاهت</p>
<p>قطعه تاریخ از باقی</p>	
<p>که سهل و دیده بی تلاش از برای او را دل تقوا  سروش غیبی بگوش باقی قصیده بحر فیض گفتا</p>	<p>عجب این نظم منتظم شد بکراسامی شاه آسرا  پوسال تصنیف این قصیده خردت بخش نمود از دل</p>
<p>بما شش</p>	
<p>خاتمه</p>	
<p>پنه قصه دیق و تصحیحش به آئین  خوش این سرمایه خود را سپردم  ز باس بسله تا ناسه تمت  ز قسمت یافت از تو سر انجام  زوم پاسخ ز بجزر آزمایش  نه گفتی مستم و این توصیف کردی  مرا زین مرع بیشک حیرت افزود  و نایب دیم یاد اسما سے خشت  ت و بالا ز نادانے نمودند</p>	<p>چو کردم نظم اسم این مجسودین  نخستین پیش عجب الحق به بروم  چو دید آن شمس علا با فضیلت  بجفت این بود کار اسل سلام  مرا شد ناگوار این ستایش  که مولانا چسراف تعریف کردی  ز تو امید اصلاح اسم بے بود  بجفتا ما بے اطفالما را  مگر کشته غلط خوانے نمودند</p>

<p>تثامن ثواب افزون کشیدی  ازین ترتیب باگشتیم مسرور  بسان دیگر اسماورد منا  همه باقی خوش است ای نیک فرجام</p>	<p>تواند برشته موزون کشته‌ی  کنون اندیشه افلاط شد دور  زی پس فرمود الف لام علی را  که از بهر تمیز است این الف لام</p>
<p>خدایت در جهان باقی بدارد  بنمرد عزو شان باقی بدارد</p>	
<p>کز نواز است علم و شاعری را  تمامی حرف حرفش را بسنجید</p>	<p>دگر سید علی شوستری را  پای اصلاح در دادم چو پدید</p>
<p>بحالم از دل خود مهربان است  چه گویم من ز تقریطش عیان است</p>	
<p>تقریط عربی من تصنیف مولانا سید علی شوستری  استخلص به طوبی</p>	
<p>نظمت اسما ثا الحسنی بترتیب  لجلب نفع و تبعید و تقریب  بحسن نظم و تعداد و ترکیب  علی التوکار و تقرید و تجویب  بنحید قصید و تعزیر و تحجیب</p>	<p>الله درک یا باقی الاحاجیب  طوبی لمن و اطلب الاسماء بذكرها  في جلب النفع في الدارين ذكرها  و بعد الافه الهداء قارئها  و يقرب الخیر و الاملاح تاليها</p>

<p> يسمى تصديقها من غير تكذيب  فهو الملقى بتجميل وتاويل  من يثري في من غير تريب  في ذكره الله ترجيحاً بتطريب  فمثل داود ذو ذكر وتعويب  بجده وهو ترغيب بتعريب  للعابدين كمال في التجاريب  يهديه للصديق لآخرى كاذيب  يشرح له الصل أسلاماً بترحيب  فقولنا لا تصد ككناذيب  بحسن خلق بتذهيب تعذيب  لربيبين تعليل وتريب  بالخفض الرفرف في هيب تخيب  يتمه الهه لالابن الثعاليب  غير المعان وصدد للمراجيب  تقسيمه في تضاعيف التراكيب  من مبدئ الفيض في الأوكيب </p>	<p> ومن غدا طيباً في الدهر مولد  وكل ما جاءنا خيراً لا نام به  فيا جبال وبي والطير ملتفاً  انكان راووتنا ويب الجبال له  فكل من صدق المختار سيدنا  فليس شيء بد الا يسبحوا  والشغاب لذكر من اسنى المقاصد  من نور الله في الدنيا بصيرته  ومن ير للهك يقضى له ابداً  من غير ما هادي للغير يوصل  وليس يخفى على الذكي مقاصدنا  طوبى لمن ذاكراً يسي بعبده  ويذكر الله في اوقات خلوته  فدعكود في الفضل نادر  لا وحده من هنود الدكن منفرد  ومن يامعشر الاسلام عن لنا  درت عليه شبايب النوال له </p>
---	--

طوبی لمن جاء طوبیانا بسلامه  
ابھی المداخ فی احوالی السالیب

ایضا تقریظ فارسی از جناب ممدوح

<p>زمن صد بارک الله باد بر باقی تصنیفش کنوز معرفت را اور سوز اهل عرفان را زهند این سوز اهل اسلام ای عجب ایرا ز روی اعتقاد استی گربخ بیخ بیویشتر منظم کرده این اسما رخنه را بدان خشنه هزاران آفرین بر خاطر روشن ضمیری کو چنان شفاف کز بیرون تو ان بی روی را تفاق است این با سلام تقاضی کی توان بیواحق صبا بی تو انم داو تفنیاش ز موج احمدی حرفه او حق من دار بهر مٹی بود بیستے بخت در حبه اورا چو بلبل چمچے دار و ولی از ذکر تعریفش قبولی قبولی میوزو از قبسط حاجت برای خوشه چمنان ریخته از خرمین فضلش درین یک مختصر وارد مطولها طول ان</p>	<p>که غیر از وصف سطر نیار و کرد تو صفیش چنان تعریف کرد آخر که تن کمر و تعریفش که این بر و منزل اینارم کرد و تعریفش ز صرف اعتماد استی اگر به به تو صفیش که حسن لم یزل مقرون بود درین صفیش بود شغافی نورد کا در ستر تصنیفش مشا پس این باب نظر باشد تجا و صفیش که دعوی تجارب هست در اسما بر صفیش که من مستم شریف بیوانم دلا و تعریفش که عاجز از بیان استی زبان با وصف تصنیفش بدینا آنکه بر ماند حسد او نذر تکالیفش چو رود استش لطیف بودلی از رود صفیش با خیار از اراد و صفیش در اشعار از ان صفیش هزاران حصاوش هزاران جمله تصنیفش که نحو حق نماید منصرف از فعل تعریفش</p>
--	---

نیار کلا حصایش و او عشری در تعریفش	ثوابش را بهر فعلی هزاران در تحسین
	جزایش را در بد طوبی خدا ضعف مرام او که عاجز آید از حاصل ملک تعاضیش
شکر به این تقریظ بجانب راجه گرد و جاری پرشاد محبوب نواز ونت بهادر المخلص به باقی مصنف این مجموع	
<p>بباقی لازم آمد آنکه شد عشرش ز تعایش همیشه در امان باید شمرد از دوزخ و بیش زهی نامیکه سیدش و باشد علی بیش که گردون سینه نماید با خضوع و عجز بیش که کرده نظم تازی تازی حاصل ز تعایش که شکر باشد کلاه علم از سیف تریش بجانه می شمارد در فضائل هفت اعلیٰش که گشته نسخ خط این معتمد هم ز تریش که باقل قابل کامل شد از تلقین و تعیشش مثلث می نشاند علم او هنگام تعایشش نموده صورت تبریح را تمییس تشیشش و گردن نیست شکل گفتن احکام تخمیشش</p>	<p>سلامت با و ذات حضرت طوبی که تعایشش پراکنس جاگزین گردیده زیر سایه طوبی بهرد و صورت آمد واجب الاغزاز جسم او چنان شمر که جسم گردیده بر سطح زمین بجا ندیدم مثل او ششتر از ادی فارسی دانی بجمع فاضلان افضل به بزم کاملان کمال و چهار کس نشد در شش جهت هر که نظیر او رقع و ثلث و توتیسع و محقق ز در قلم انسان نه چایل مثل فاضل شد از فیضان درین او مربع می نشیند هر که اندر صد علم و فن معین با رقاع بهند گشته چو اقلیدس حدیث صادق کذب منجم می شود مانع</p>

ندیده دیده عالم ندیدش در ادب پستی  
 علم گردید در بحث علوم اهل علم اشهر  
 بعلم و فضل شد ترجیح او بر جا حظ و شتر  
 سیه نوران نموده بدر کمال از ضمایا بخشی  
 معاتب و در همچون اشک شد از دید صداش  
 با ستادی او بوده مقرر مختار ملک ما  
 وقار الامر اعزازش اگر سازد سزا باشد  
 نظام او را تقرب داده از قدر و کرم بخشی  
 و گرنه اندرین عصر یک شایع انگریزی شد  
 بخوی خوش نموده صرف اوقات شریف خود  
 بلا شک گنج قارون است علم شایگان او  
 بزیر سایه دامان کوه حضرت مولا  
 برتسند از دکن آسوده باز او دعا خواهی

مقامات حریری هست بر تحریر و ترمیش  
 که فیصل صد قضایا شد بیک تخصیص و تعیش  
 بنظم شعر بر صافی و سبجان گشته تقدیش  
 که اصلاح و ترتیب سخن تکمیل و تمیش  
 تعارض را بر و صد لعن واجب از دهن میش  
 بشاگردی او آمد مکرم کرده تکریمیش  
 جهانی میکند با صدق دل توقیر و تقویش  
 بماند سائبان بر خلق طسبل چپ و دپیش  
 کسی علمش نیست پر سید چون پاریزه تقویش  
 که حرمت محترم گردیده از احرام و تحریش  
 نباشد مخسر را از بیشی مال و زردیش  
 گزیده چاچه پاک از فتنه بدخواه و زخمیش  
 مسافر را سے اعجام و عرب ز لغام و تمیش

دلش باقی نه تنابع اسرار جناب آمد  
 که یابد نقطه موہوم ہم قسمت ز تقشیش

# خاتمه

بین کلام طبع باقی موزون تمام گشت

نظم الباقی اسماء الحسنی بنظام رائق انیق و اسنی جائز اہ رب الکنانین جزاء صالح عملہ  
فی الدارین و آہم بطبعہ لیبغ نفعہ لكل عامل بخیر العمل و مصیل علی یسین و آلہ امناء  
اللہ عزوجل **۵** فلا نزال فی عیشة راضیة **۶** و عیشہ ہنی مع العافیة **۷**

تاریخ طبع این کتاب از کلام بلاغت نظام میرزا ابوالقاسم خان محترم سلمہ اللہ تعالیٰ

منظر الطاف حسناق جلے

از کلام باقی بالغ نظم

شادمان گردید روح ہر دلے

نظم اسماء الہی طبع شد

صبح روشن مایہ روشن دلے

گفت تاریخ تماش محترم

تاریخ دیگر طبع از ثانی لطف و کرم میرزا ابوالحسن خان محترم حفظہ اللہ تعالیٰ

ہست کو با عون باری متصل

باقی صافی درون فرخ سیر

نظم کردہ مشنوی مستقل

در بیان ورود اسماء خدا

گشت با فضل الہی مشتمل

طبع فرمودہ برای فیض عام

چاپ شد خیر الکلام اہل دل

محترم تاریخ تماش بخت

قطرہ تاریخ از نتیجہ طبع و قاعدہ مشی محمد کفایت اند صاحب برق محترم مطبعہ تصادری

چون مرتب ساخت و نیت ہامنا  
گفت و ائمہ خوشد لاں را کیمیا

نظم اسماء خدا سے لے لم تریل  
روسے بدگم کردہ بہر سال برق



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قصیده در تقریر نظم دل آویز فصاحت خیز نوح گویان خدیو علی حضرت  
 نظام الملک آصف جاه فتح جنگ میر محبوب علی جان در سیر آرائی کشور خند  
 میا حیدر باو کن دام الله از حرم عبید محمد عبد الحمید مالک انصاری پسر دہلی

شهنشایک عالم را به کن شمر مو تو کونیش  
 زمین آسمان در هر چه در وی جلوه گر بینیش  
 روانی کبریائی را از زید بسز شهنشاهی  
 شهنشایک با هر یک رساند از آسمان روز  
 چه بودی کس شامان نخل بند گلشن روز  
 کشاد کار با شناس جاویدان از و ایدل  
 نذار و فکرت و اندیشه تاب دم زدن اینجا  
 ز معراج همی بر جنت حق باد بر جانش  
 در آمد ساقی دلبر چه ساقی مشتری پیکر  
 چیا در چشم او مضمهر و فارا چهر او منظر  
 ز جا بر بستم و بر خاستم از بر تظلمیش  
 و ما دم ساقی سجان با الطاف خوادانی

سر عنوان رقم سانم ستایشا نخستینش  
 همه بر ذات خلاق اند آعلام و بر آهیش  
 که جاویدان بود ملک جلال و عز و تمکینش  
 ز ما م زرق کس نسپر و در دست لاطینش  
 ندیدی چاکس ز اهل جهان هرگز پایش  
 که در دست اقتدار است هر که قبض و بسط کنیش  
 که وصفش را با فکر طبع نتوان کرد و یکنش  
 نشیدم در نظام نظمم در مای مضامینش  
 چه صورت سیرش خوشتر بکف جام نگارش  
 فروشته بعاض بر دو مشکین لب پر پیش  
 فرو نشستم گوتم فنم از صدر نشینش  
 بن فرمود از اسانے بجای راج رنگینش

دلم بشکفت چون گلشن و باغم گشت زوروشن  
 مراد من بود از می سئو و حدیث و ایم  
 بیای ای گلک میگلکم که سازی تا مینویش  
 شبی چون آفتاب آمد سوا و زلف مشکینش  
 بکه از دور دور آمد یک فرخ و سر  
 بنامه اتمانی بود آن شب خواجه عالم  
 بناگه حلقه زور و سر و شش فرخی پیکر  
 پس ایگه گفت کای سرفروبی خواند ترا در  
 کنون خیزد و بر شو بر براق آسمان پیا  
 غرض بر خاست و بر شد پیمبر براق آیدم  
 امام انبیا شد پیشوا سئو دین چو در ا  
 ز اقصی بر شد و بگزشت از بهت آسمان بر تر  
 بسدن ماند هایلون بیکت بال پر ز طیرنش  
 پیمبر گفت کاسه قدسی نشین طائر سدره  
 بگفتا سئو محبین و خشور پزدان حیرت عالم  
 ندادم نیر و پرواز تا جنبش کنستم زین جا  
 ز رفوف بر شن بر معد و بر عرش برین آمد  
 فرو بندم لب خود را که امکان نیست تبیانش  
 یکدم بر شن بر عرش باز آمد بکاشانه  
 چرا محکم نباشد دین ستمی که بر بارنش  
 ابو بکر و عمر و عثمان شمش هم حید  
 بسینه بر که دارو کینه از اصحاب و اولادش

درون طبع جوشیدند گلهای مضامینش  
 نه آن هی آنچه زندان میخورد از بهر تفتیش  
 که بر نظم من افشاند فلک گوهر پرورش  
 آئی تا جهان باشد بیاض سئو ز کینش  
 که نزدان پیش پیغمبر فرستاد از فرازش  
 به بیداری دلش هدم بدین خواب نوشش  
 چو شد بیدار پیغمبر بر بر خواند تحسینش  
 که نباید ترا کیسر چه پای بهت تکینش  
 که ناید تیزی ز قارش اندر و ستمنش  
 رسانید از حریم کعبه در اقصی سختینش  
 نموده اقتدار روح و خشوران پیشش  
 بهر جا بهره در بگزشت مهر و ماه و پرورش  
 پیمبر در فراقش دل شده در سینه تکینش  
 چرا ماندی فرو تر باز گو پاسخ تحسینش  
 ندادم پیش ازین تاب جلال و عزتینش  
 که بنگاه من آمد آنچه بگزاری نشیبینش  
 با و ادنی که داند تا شد از تعلیم و تلقینش  
 فرو مانده زبان این جا که ممکن نیست تبینش  
 چو بر سنده فراز آمد عجب آمد ز تحسینش  
 چو این چار آمدند ایوان و نش را از اینش  
 گرامی بنری که آمد سزاوارست تحسینش  
 درون سینه اش با و اچو پیکان جاودانیش

ستایشهای بارانش چو پیکان است دلدوش  
 همیشه رحمت نردان برایشان باد جاودان  
 آئی چون شود احقر عشق مصطفی کمال  
 آئی تا بود جان در دل من جاودان با دا  
 چو پایانی ندارد بهر الطافت چه کم گردد  
 برحمت عفو فرمائی همه عصیان نسیان  
 بامید زدم چنگل چو رحمت را بدامانش  
 چو بستودم پیوسته را خداوند ایا دوشش  
 عجب برگزیدم گرسیم لطف احسانش  
 چو در محبت در نظام نظم در مستم  
 خوشای عند لب خارم اکنون از نوا سخی  
 مهین صدر جهان فخر زمان **مجموعه علیجان**  
 سر بر عز و کنت را بجهان ست از تو تکمین  
 بدان ماند ز من این نامه اندر پیشگاه او  
 بعد دولتش افتاده طری نظم باقی را  
 بحسن سعی این مجوعه را کرده است تالیفش  
 نگارش کرد او صاف نبی و آل و صحابش  
 بعالم چون بگردون نیز اعظم بود سار  
 در دو رحمت و اور بر و بر آل و بارانش  
 ز تصنیفش بود پیدا همه اقسام و تفنیفش  
 چو تاب از می مهر نیر و بلاغت از عبارتش  
 بسان آب حیوانی بتار کیمیت پنحانی

که کین شان بر شتند هر که اور طینت و طینش  
 بد لحار و ز افرون باد هر یک محبت کنیش  
 بر آید بر لب نوشین ز قالب جان شیرینش  
 شبستان دلم روشن ز شمع آل السینش  
 کنی گر تلخکامی را برحمت کام شیرینش  
 بآب مغفرت شوی سواد حرف تصنیفش  
 بنویسی مگر دانش که حشرهاست تصنیفش  
 بخش بر داشته کرد ام برحمت خط تر قینش  
 گلستان امیدم را بخند اندر یاسینش  
 نخلداری ز حرف حسیب گیران سخن جنیش  
 که میازم پی سلطان و عاود نامه تصنیفش  
 بکرت هست در عالم چو حجم جام جهان نبیش  
 که بر فرق هایونش بود از مجد گزینش  
 که تزلزل آورد پیش سلیمان مورسکینش  
 بخواند هر که نظرش را کشاید لب تجنیفش  
 پی تالیف و طها پورا عجازت تدوینش  
 هم از اسرار اسرار الهی کرد تصنیفش  
 ز حد خاوران تا با ختر جاری قسرا مینش  
 و مادام با دوزما هم کاین هر یک تصنیفش  
 ز تالیفش بود ظاهر همه تعلیم و تلقینش  
 چو آب از و جلیه سوش فصاحت از مصلحتش  
 سعایحای نورانی میان لفظ تارینش

طراز نظم کرده از صنایع و کوشش زیبا  
 ز تعریفش بان رالذت آب بقا حاصل  
 شبستانی ست تالیفش که جان پروانه شمعش  
 بهر یک کلامش مضمون معانیهای زویش  
 بود تکمین او لازم ز اسم منصف سر هر جا  
 مضامین معانی گر چه سیرغ اند چون عنقا  
 ریاض طبع او را فکرت و فرنگ ضویش  
 مشرف کن الهی نامه اش را از پیرانی  
 بعالم چون خورشید فلک شهرت کرمش کن  
 بلطف باد یارب نخلبند این گلستان را  
 کرامت کرد بهر سبب این مجموعه را با من  
 سپاس منستش را این که ستم منظم اند  
 چو شد مطبوع طبع انطباع او از ان ستم  
 ز شحات سحاب کرمت یارب بود جسم  
 ز شامان الی ملک کن را با فراوانی  
 بدرگاه شهنشاه و دو عالم بایدم اکنون  
 الهی ابر فرودین گلشن تابو و گریان  
 الهی تا ز مردم خاک را آرایشی باشد  
 الهی تا چمن آرا بود نسیرین و نستون  
 الهی آسمان را تا بود از لطف نورش  
 الهی چسبند با بر سر بود تا افسر از مهرش  
 الهی تا بگفته دارو از فیضان فرودین

بخارشش هم ز الوان بدائع کرد و موشش  
 ز توصیف و ثنائیش هم زبان کام شیرش  
 گلستانی ست تصنیفش که گیهان ست کلمش  
 بهر یک جمله اش شعر مضامینهای رنگینش  
 که در ترکیب افست درخویان چون اند توشش  
 خیال و فکرت طبعش چو شهبازند و شاه پیشش  
 عروس فکرش را ملک مضمون است کابیشش  
 که تا هر کس که خواند آفرین گوید دران جنبش  
 بهند و روم و روس و چین با چین و فلسطینش  
 نهال گلشن امید و اتم نزهت آگینش  
 بر آوردم ز قلب سنگ همچون لعل رنگینش  
 که احقر را به منت شناسی ست آئینش  
 گهرت پایست را بسبب کفتم تبیینش  
 گلستان امیدش را بخالان نو آئینش  
 زیزوان با دوازده انی شکوه جاه و تمکینش  
 دعا را دست بردارم همه گویند آئینش  
 الهی تا ز شحاتش بود خندان یا حینش  
 الهی تا ز جسم آسمان را زین آونیش  
 الهی تا دامن پیر اشقا القهاس رنگینش  
 بر فرد و شب ز مهر و ماه دو چشمان بنایش  
 الهی مهر را بر تن بود تا کرمه ز زینش  
 چمن از یا سمن تمکین من از لاله زینش

<p>همیشه جلوه گرفتار از صد تمکینش          که با او دلش افزون بجهان از سلاطینش          بکام دشمن تیره تیر ز چون تیر زینش          سخن راجان بقالب سخت از دلکش متضامش          سخن راز نیت از معنی بقالب جان شیرینش          که گیرد عود غنچه بر راجه بانج سرگینش          که ماند تا بدهر اندر جهان باشد طرب حنیش</p>	<p>آنی تا ز مهر و ماه باشد روز و شب روشن          پی خسرو ز در آئی دوستی با او ان خیم          بتزین چون تیر ز گرو اندر روزگارنش          بگیتی چون نمی ناز و کسی که در حبت سلطان          بعالم نکرت طبعم با عجز سیجانی          چه داند قدر این روشن گهر بار ابد حرس          ز سر سبز بود این نخل رایاب سرافراز</p>
--	--

قصیده در مدح پادشاهان سراسر آرمی حیدر آباد و کن خلد الله

<p>که بخورد و بچسبد بر زخم ما غیر از حرفاننش          ز شرق سپینه هر ذره جوشد مهر رخشاننش          هم او در مان بخوید ز انکه در او است درانش          که جز مهر و نشناسد کسی این درو نهانش          هزاران مهر میجویشند از چاک گریباننش          یعنی هست حاصل دستگاه شهریارنش          که میریزد هزاران حبه از هر موج طوفانش          بزرگ گل همیازد نسیم لطف خنداننش          خوشاور و یکیه نبود جز وصال دوستانش          که دارد همتش وسعت بزن جنگل بدانش          ز دست لطف افشان غبار غم زد اماننش          که گردد سهل هر مشکل که توان کرد آساننش          نباشد جز پاسبان منعم اند طبع میلانش</p>	<p>بده ساقی بمن آن باده در جام رخشاننش          می گوهر تو افکن گرشو در ساحت گیتی          نمی بینم کسی که در دمنش را کند در مان          بی در مان در دول ز اسل دل می جویش          هر ذره که گزید مهر الطافش فروغ انگن          بصورت هر کراوشی سر سیمه است و آسیمه          سر شک چشم طوفان بریز او ماند بدر سیله          دل کز بستگی چون غنچه خون شد آخر شین          خاک مرویکه نبود جز خیال یار تکینش          مشو بایوس از تروانی بر گزومی ای دم          خوشا آنکس که گرسیند دل غم دین در گیتیه          مگر ریزی هائی دوشش افتد بدام اندر          بگیتیه هر که از بخت هالیون بهر زور گزود</p>
--	--



شها مشاطه طبع سخن چون فرود سانش  
شها از طبع معجز دستگاه خویش در عالم  
صبر بر خالصه میماند دم جنبش بان غنمه  
بهمانا گوهر مضمون لکشش بدین تابش  
بهین این روکش از رنگ نانی نظم زینم  
سخن را از فصاحت کرده ام گلگونه بر جانش  
دم تسوید اشعارم تسلیم در وجد می آید  
روان گردد بر صفحه هنگام قسم کلکم  
سخن چون مشک پنجان است اندر ناله طبعم  
بخارش مسکینم اکنون بد قدرت سلطان  
بعالم نام نامی حضرت محبوب علی بن  
پهر مجید و تمکین او جودش نیز عظم  
چه نسبت قصر قصر را که گرد و بهر قصرش  
تنگش که صدای همگیش خسته دل شیر  
کشاید گر پر پرواز بر اوج فلک عنقا  
بصید نسر طائر از کمانش گرشود پران  
جیانی اوست مجنون که چشم اوست لیلایش  
دم تسلیم دانانی تسلطون ارسطورا  
همه انوار ایمانی عیانش از جبین سر دم  
بگه مان شد تویی حاصل پایش تحت تمکین را  
ز مهر او شود گلخن چو گلشن بوستانش را  
ز تیغ قهر او نالان عدو را دل به پهلوش

بفکر خویش کرده شانه در گیسوی پایش  
قلب لفظ چون عیسی ز معنی ریخته جاننش  
که طبل میسزاید پیش گل با دلکش الهانش  
بفکر شرف آوردم برون از بحر فیضانش  
که برستم بگلک خویش از هر گونه الوانش  
هنادم از بلاغت و سمه برابر و چو سجانش  
که هنگام نگارش بگرم بر صفحه رقصانش  
چنان چون از مشکین بر هوای بی خرامانش  
بر آرم مشک و مستنوب کنم از بهر شامانش  
که گیتی یکسره معمور گشت از عدل جانش  
علم شد چون فر از آسمان رشید زخانش  
شرف را گوهرش روشن نموده شمع ایوانش  
که در رفعت فروتر ماند هم کسری هم ایوانش  
خندش می شکافد سنگ غار انوک پیکانش  
عقاب تیر برانش فرود آرد و طیبانش  
فروزش آرد از اوج فلک شاهین پیکانش  
وفائی اوست فراد که شیرین است پیمانش  
گرامی وانش آموزند طفلان و دبستانش  
همه اسرار عرفانی بدل است لفظ پنحانش  
ز فرش افتخار کلیل عزت را بدورانش  
ز قهر او شود گلخن چو گلخن جانی خصمانش  
ز بیغ مهر او خندان چو گلشن جان بارانش

خداوندش دید تو فریق تا از عرصه عالم  
 چون نجر سیل قهر او بی جوشد بطنیانی  
 قوافی شد مکر چون بسج حضرت سلطان  
 ازان فرسوده ام خامه پی تسوید این نامه  
 فریغ از گردش گردون همه تن گشته غرق خون  
 شو مایوس ای احقر ز لطف و رحمت یزدان  
 بیگتت هرگز ایزد پرستی هست بنجارش  
 بخواه از هر چه خواهی ایدل از شاهنشیه عالم  
 خواقین را بظفیش و توانا قامت بدگامش  
 گراز خورش طراز بزنگین کجس بزنگارم  
 بهانا باز ماند اولین چون کوه از جنبش  
 بی سلطان ز درای دو عالم جاودان خیم  
 آتشی تا ز ناشوی فرازین ست سیلانش  
 آتشی با و تا باشد بر کز لازمش حینش  
 آتشی تا ز خاور کس بر آرد نیر عظیم  
 آتشی آسمان را تا بود افروزش از آسم  
 آتشی تا دامن رنگین شود از لاله نغمان  
 آتشی تا شمیم گل مشام جان کند مشکین  
 آتشی تا ز خورشید است چشم روشن روشن  
 چون در مدحت محبوب علیخان گفته ام این نامه

ظلام کفر نبرد اید برقی تیغ برانش  
 کند غرقاب چون فرعون اعدا را با عوانش  
 سخن را ختم سازد برود عاکنون ثنا خوانش  
 که سازم گرم هنگامه ز میج شه با یوانش  
 دم کز دست خار غم چو گل چاکست و امانش  
 بزن دستی بدمانش که بر جوش ست طوفانش  
 نمی منت نیاز هرگز گم با مع شامانش  
 که اندر اقتدار است قبض و بسط گیهانش  
 سلاطین را بتکبیش خمین قد بد یوانش  
 در از خورش نگاری کوه را بر لوح دمانش  
 در آید دویمین چون بجز اندر طبع سیلانش  
 که از جشید باد افرون شکوه شوکت شانش  
 آتشی آب ناشوی فرودین است سیلانش  
 آتشی خاک تا ماند گهر در در جنب پاناش  
 آتشی ماه تا روشن کند خورشید تا باناش  
 آتشی تا زمین را زیر آرایش زانانش  
 آتشی تا چمن مشکین کند نسیم و ریحانش  
 آتشی تا نسیم صبح سازد غنچه خنداناش  
 کرامت کن سلطان عزیز تکمین دو گیهانش  
 دبستان المناقب نام کرد و تم بدورنش

قصید و مدح جناب والا و قباله الامراء بهادار الامام سلطنت نظام دام اقباله و اجلاله

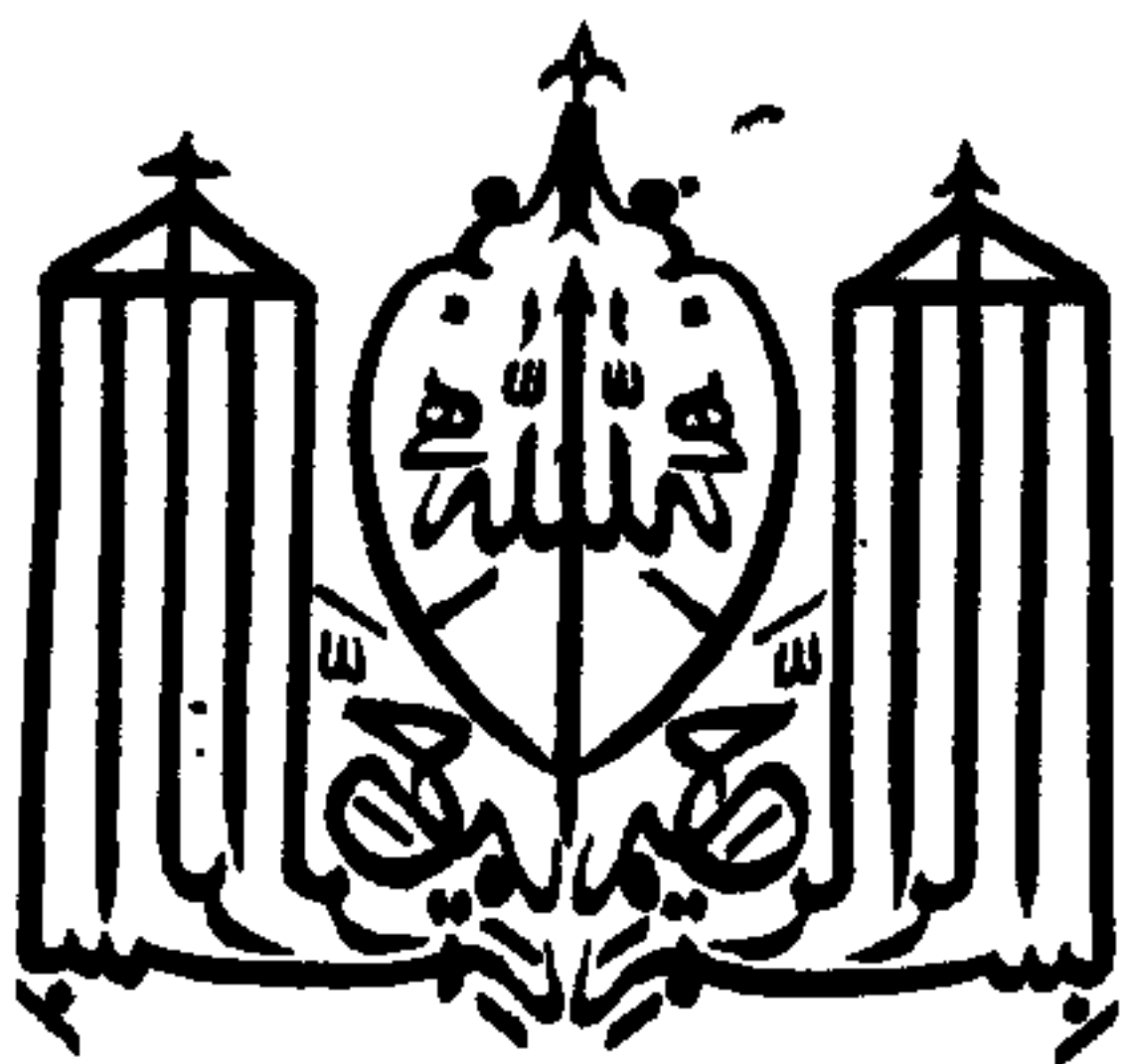
که جانم را توان بخشد تنم را اگر کند فانی

بده ساقی بمن آن مدح پر صراح ریحانی

نمی زان باوه رنگین نصیب فره گرفت  
 مراد مازی آن می نباشد کوزانگوشش  
 بیای خامه مشکین رسم کن نامه رنگین  
 ز رویش شام ظلمانی شود چون صبح نشانی  
 ز تاب موی مشکینش ز آب وی رنگینش  
 و پانش تنگ سبته در و اندیشم گشته  
 شمیم مو مشکینش قضا گلشن هست  
 فلک صورت طلعت ملک در خلعت و سحر  
 بسکازم عنانش را که بنام شام شناخته  
 ز نظم و نسق او ماه سپهر مملکت روشن  
 دل و دست سخایش را دم داد و پیش بنگر  
 چیز با نسبت شایسته ربطی در میان داد  
 دم زدم ست قهرش تیغ اندر دشمنان سوخته  
 ز حسن انتظام و نظم و نسق مملکت گشته  
 بدوران بدل و نیسان بود اندر گهر ریز  
 که شد زان اولین گزار گیت سبب خرم  
 خوش ای خامه احقر می زین لغت سخیم  
 بماند اصل و قایم بماند نسل او دیم  
 دل جان روان و شمنانش جاودان بود  
 با او چشم او بینا با او گوش او شنوا  
 الهی عشرت و عیش و نشاط و فرحت و شاد  
 الهی تاز مهر و ماه باشد روز و شب روشن

بیان مهر چرخ چارمین کرد و بلعانی  
 بر آرزو خوردنش بهر شهوتهای نفسانی  
 که دورانش کند تحسین چو بند طرز عنوانی  
 ز مویش صبح نورانی بزنگ شام ظلمانی  
 بنفشه زان بهر بیج و تاب رنگین بن بجز  
 بو صفش نطق گشته فروماند بحیرانی  
 نسیم کوی رنگینش بهار حسد و خونی  
 بحسن صورت و سیرت سراپا لطف یزدانی  
 کند در عرصه مدحش سمت دغامه جولانی  
 ز دای او درخشان محسوس گردون جهانبا  
 که آن ماند بمان وین بهوج بحر عمانی  
 دلش با بحر و کف با ابر و رخ با برق لمعانی  
 دم بزم ست مهرش میخ اندر گوهر افشانی  
 بعالم شمس و آفاق اندر معدلت رانی  
 بجهان عدل و مهر سپهر مملکت رانی  
 شمع زین و یمن روشن شبستان جهانبا  
 دعائی کن که بحر حیرتش جوشد بطنی  
 اساس نظم را دم بنای عدل را بانی  
 همه تیره همه خیره همه شبزنگ قطری  
 بچشم و گوشش کور و کر عدو ماند بحیرانی  
 نصیب دستانش با او ایم با فروانی  
 همیشه جلن گرفتار از صد در یوانی





## هفت اسم سرکارنا علیہ افضل الصلوٰ و التسلیما

رحمت للعالمین یا رسول	ہم شفیع المذنبین یا رسول
یا کریم الوالدینت گفتہ اند	زان کریم الاکرمین یا رسول
امام تو بود ستارہ اصفا	بیگان عین الیقین یا رسول
بہر دین گشتی امام قبلتین	ہم امام المتقین یا رسول
پیش آدم بدو جود درازل	گو کہ ختم المرسلین یا رسول
ہم نبی التوبہ عبد اللہ توئی	نیز شمس العارفین یا رسول
اول مخلوق اولیٰ ہمہ	اقربش آفرین یا رسول
جامع احساق حسنہ بود	جد حسنہ حسین یا رسول